

زیباترین لبخند جهان



تصویری: سارا زاربان



بهاره قانع‌نیا
دانش‌نویس

رامین پسر نوجوانی است که به عکاسی علاقه مند است. شبی هلال زیبای ماه نظرش را جلب می‌کند. رامین می‌خواهد از هلال ماه عکسی هنری بپندازد که برادرش روزبه وارد اتاقش می‌شود و او را در جریان چالش جدیدی قرار می‌دهد.

سرم را که از زیر پتو درآوردم، همه جا تاریک بود، تاریک و سرد. کمی گذشت تا یادم بیاید کی هستم و کجا قرار دارم. روزهای کسل کننده و یکنواخت در خانه ماندن، پاک ساعت خواب و بیداری ام را به هم ریخته بود و چهره‌ی عادی زندگی ام را حسایی از ریخت انداخته بود.

از گزش سرمای شب، لرزه به جانم افتاد. یادم آمد قبل از اینکه روی تخت دراز بکشم، کمی لای پنجره را باز گذاشته بودم که هوای بهار بریزد توی اتاق و عطر شکوفه‌ها دلم را تازه کند. بلند شدم تا پیچ بخاری را باز کنم و چفت پنجره را ببندم. هیچ دلم نمی‌خواست در فصل زیبای بهار سرما بخورم. پرده را کنار زدیم تا بتوانم پنجره را محکم ببندم. ناگهان منظره‌ی بی نظیری توجهم را جلب کرد. پشت پنجره‌ی اتاق کوچک و تاریک من،

جهان شکل دیگری داشت.

آسمان زیبای شب برای خانه‌های خواب و بیدار شهر دلبری می‌کرد. ستاره‌ها مثل فانوس‌های ریز و درشتی در ظلمت شب می‌درخشیدند و مرا به کشف ناشناخته‌ها دعوت می‌کردند. بی آنکه پنجره را ببندم، به سمت تخت برگشتم تا گوشه‌ی همراهم را بردارم و چندتایی عکس از آسمان بی نظیر شب بپندازم که در اتاق با ناله‌ی دردناکی باز شد. مامان صد بار گفته بود باید لوله‌های در را روغن کاری کنم، ایما نمی‌دانم چرا هر بار پشت گوش می‌انداختم. حالا که صدای زجر کشیدن در اتاقم نصفه‌شب توی خانه پیچید باز به یاد حرف مامان افتادم.

سایه قناسی غرغرنکان از لای در وارد اتاق شد. می‌دانستم که روزبه است و لایه مثل همیشه بهانه‌ای تراشیده است که خودش را ببیندازد داخل و از کارهایم سر در بیاورد. گفتم: «نشنیدم در بزنی.» با همان حالت غرغرویش گفتم: «وا... با این همه حسگر صدا و سنسور صوتی که روی در اتاق وصل کردی دیگه همه‌ی عالم و آدم می‌فهمند یکی وارد اتاق شده! نیازی به در زدن نیست!»

چیزی نگفتم. فقط نگاهش کردم. منتظر ماندم غرغره‌ایش تمام شود و آوار کند خودش را روی سرم. مثل همیشه سریع آمد نشست کنارم و گفت: «داداش کمک کن.» سکونم را که دید، ادامه داد: «همین الان پیچ اینستاگرامم را باز کردم. می‌خواستم ببینم چه خبر است که دیدم طبق معمول بر و بچ منو به یک چالش جدید دعوت کردند.» رو ترش کردم و

گفتم: «جان من یک بار هم که شده بیخیال این مسخره بازی‌ها شو. پات رو بکش بیرون از این کارای الکی وقت تلف کنی.» نه گذاشت نه برداشت با وقاحت توی چشم‌هایم نگاه کرد و گفت: «جان من یک بار هم که شده بی خیال این نصیحت کردن‌ها شو و به داداش کوچیک تره کمک کن!» بعد سریع ادامه داد: «ببین، اسم چالش «زیباترین لبخند»-سه که از من می‌خواه زیباترین لبخندم را با دوستانم به اشتراک بگذارم.»

قضیه به نظرم جالب آمد. ادامه داد: «حالا تو به عنوان داداش بزرگه باید همین الان یک عکس جذاب و درجه یک از لب و دهن خندون من بندازی که بذارمش اینستا.» بعد گوشه‌اش را سمت گرفت و اضافه کرد: «هر چی توی گالریم گشتم عکس دندان گیری پیدا نکردم.» بعد یکدفعه انگار که یاد چیزی افتاده باشد گفت: «اها! مو به تنم سیخ شد! چرا این قدر سرده اتاقت؟»

یادم آمد که پنجره را باز گذاشته بودم برای عکاسی از آسمان. بی درنگ گوشه‌ی روزبه را از دستش گرفتم و به سمت پنجره رفتم. روزبه با دهانی به گشادی دهانه‌ی یک غار نگاهم می‌کرد. دور بینش را روی آسمان تنظیم کردم. هلال بزاق ماه خوش نشسته بود بین سوسوی ریز و درشت ستاره‌های چشمک‌زن و مثل لبخندی زیبا از سمت خدا. نور می‌بخشید به عالم و آدم. عکسی از لبخند خدا گرفتم و گوشه‌ی را برگرداندم به روزبه و گفتم: «به نظرم، برنده‌ی این چالش فقط می‌تواند آسمان باشد چون زیباترین لبخند جهان را دارد.»

گفتم: «جان من یک بار هم که شده بیخیال این مسخره بازی‌ها شو. پات رو بکش بیرون از این کارای الکی وقت تلف کنی.»



نوروزی که ساختیم

(محمدحسن کرمانی، دوازده ساله)

ایام عید بهترین زمان ممکن برای من است که با پسرخاله‌هایم که در شهری دیگر زندگی می‌کنند یک جادو خانه‌ی پدر بزرگم دور هم جمع شویم. اگرچه جایی که ما را به هم می‌رساند جایی دور در روستایی از بیرجند است اما بهترین خاطرات را می‌سازیم، از الاغ سواری گرفته و دعواهایی که سر نوبت‌بندی این سواری‌ها شکل می‌گیرد تا فرار کردن الاغ بیچاره از دست بچه‌ها و آتش درست کردن همراه با خانواده برای چای و سبب زمینی کبابی و خیلی چیزهای دیگر. آنچه قرار بود نوروز ۹۹ را ویژه‌تر کند ازدواج دختر خاله‌ام بود که کلی برایش برنامه‌ریزی کرده بودیم. او خرید لباس بگیر تا شیفته‌های دوران نوجوانی خودمان و پسرخاله‌هایم. حتی وقتی به برنامه‌هایی که چیده بودم فکر می‌کردم حس خوبی داشتم اما یک اتفاق و یک خبر همه چیز را خراب کرد، کل برنامه‌های نوروزی و حتی عروسی دختر خاله‌ام که دلم کلی برایش سوخت به خاطر استرس‌هایی که بهش وارد شد اما چاره‌ای نیست. اتفاقی است که افتاده است و همه باید هماهنگ عمل کنیم و تابع شرایط باشیم تا چرخه‌ی انتقال این ویرس از بین برود. اما خبر دیگری که بعد از چند روز خانه نشینی کمی خوشحالم کرد دادن ۱۰۰ گیگ اینترنت رایگان بود که باعث شد دائم به صورت تصویری با پسرخاله‌هایم تماس بگیرم و از دور همه را ببینم و کمی جبران دل‌تنگی شود و از طرفی باعث شد که در خانه بمانم و کلی فیلم و انیمیشن زیبا ببینم که تا به حال توانسته بودم ببینم. این تعطیلات و قرنطینه اجباری باعث شد با خانواده بیشتر دور هم باشیم و واقعاً کنار هم بودیم. همه‌ی کارها را دسته‌جمعی در خانه انجام می‌دادیم. حتی فوتبال بازی می‌کردیم در پذیرایی. در شرایط عادی غیرممکن بود اجازه‌ی بازی فوتبال در پذیرایی را به ما بدهند چه برسد به اینکه پدرم هم بازی کند! از طرفی، باعث شد کمی گل کاری یاد بگیرم و به باغچه‌ی حیاط رسیدگی کنم. با کمک بابام چند تایی درخت و گل و سبزی هم کاشتیم و حیاط خیلی قشنگ شده است. شاید اگر کرونا نبود، فرصتی برای زیبا کردن حیاط پیش نیامده بود. این اتفاق باعث شده است من همیشه در مقابل هر اتفاق بدی، به دنبال قسمت‌های خوبش هم باشم و از آن اتفاق برداشت‌های خوب هم داشته باشم چون زندگی همیشه بالا و پایین دارد اما باید زندگی کرد و خوب هم زندگی کرد.

کوله‌بیشته

چهارشنبه
۳ اردیبهشت ۱۳۹۹
شماره ۲۸



میسون
لیتوانی

میسون ۹ سال دارد. اهل کشور لیتوانی است و علاقه‌مند به بازی بیس بال. یک روز بعد از بازی که می‌خواست دست‌هایش را بشوید، به دست شویی رفت. وقتی شیر آب را باز کرد، دید که آب با سرعت و فشار زیادی از لوله بیرون می‌آید. او به این نتیجه رسید که می‌توان دست‌ها را با فشار آب کمتر نیز شست. پس تصمیم گرفت یک پروژه علمی در همین مورد انجام دهد. او وسیله‌ای طراحی کرد که روی لوله‌های آب وصل می‌شد و فشار آب را کم می‌کرد. میسون با این کار توانست بین ۶ تا ۲۵ درصد در مصرف آب صرفه‌جویی کند.



جوریس
آفریقای جنوبی

جوریس اهل آفریقای جنوبی است. او یوزپلنگ‌ها را دوست دارد. زمانی که شش ساله بود، یک کتاب درباره‌ی یوزپلنگ‌ها خواند که در آن گفته شده بود یوزپلنگ‌ها ممکن است از بین بروند. او تصمیم گرفت برای جلوگیری از این اتفاق کاری بکند. برای همین، از مادرش کمک خواست. جوریس توانست با کمک مادرش با یک سازمان حمایت از یوزپلنگ‌ها تماس بگیرد. اکنون او و مادرش ۳ سال است تابستان‌ها با این سازمان کار می‌کنند. آن‌ها توانسته‌اند برای خرید مسیر یاب‌هایی که به یوزپلنگ‌ها وصل می‌کنند کمک‌های مالی دریافت کنند. در آفریقای جنوبی، مزرعه‌داران و کشاورزان از ترس اینکه یوزپلنگ‌ها به گله‌هایشان حمله کنند آن‌ها را می‌کشند اما با استفاده از مسیر یاب‌هایی که به یوزپلنگ‌ها وصل می‌شوند، مقامات محلی توانسته‌اند مسیر حرکت آن‌ها را به مزرعه‌داران نشان دهند تا بتوانند از این حیوانات دور شوند. به این ترتیب، به کمک حمایت‌های مالی‌ای که جوریس و مادرش جمع‌آوری کرده‌اند، تاکنون ۸۶ یوزپلنگ از مرگ نجات یافته‌اند.

مرجان اسماعیلی
مترجم

یاران طبیعت

دوستان زمین

حدیث
مالزی

حدیث اهل کشور مالزی است و عاشق اقیانوس. یک روز که به ساحل رفته بود، متوجه صدها توپ پلاستیکی شد که روی ساحل اقیانوس ریخته بودند. او و دوستانش تصمیم گرفتند برای تمیز کردن ساحل کاری انجام دهند. برای همین، شروع کردند به تحقیق کردن درباره‌ی خطرات پلاستیک برای محیط زیست. آن‌ها تصمیم گرفتند گروه جمع‌آوری پلاستیک را راه‌اندازی کنند. این گروه تاکنون ۲۱ هزار توپ پلاستیکی از ساحل جمع‌آوری کرده‌است. حدیث و دوستانش هم اکنون با یک سازمان تحقیقاتی همکاری می‌کنند و قصد دارند اطلاعاتی را که درباره‌ی تأثیر پلاستیک‌ها بر محیط زیست جمع‌آوری کرده‌اند منتشر کنند. آن‌ها هم چنین سعی می‌کنند مقامات محلی را متقاعد کنند هر کس که به ساحل می‌رود مسئول جمع‌آوری وسایلی باشد که با خود به ساحل می‌برد.

